

نشکستن توبه قسم خورده است

تخریب

از شاگردی تا استاد

وقتی لفظ دکتر را به کار می برد، به تصورم شخص خاصی است که به دکتر معروف است اما توضیحات «س» چیز دیگری است: «نه، این ها رتبه بندی در کار ساقی هاست. پایین ترین رتبه، شاگردی است؛ یعنی کسی که خرده فروشی می کند. به همین ساقی های جزئی مواد، شاگرد می گویند. بعد از آن استادها قرار دارند که پول و سرمایه شان را وسط می گذارند و به صورت کیلویی و کلان از دکترها که بالاترین رتبه مواد فروشان هستند، مواد می خرند. در واقع استادها واسطه بین دکترها و شاگردها هستند.»

شاگرد کو چک موزایی سازی طولی نمی کشد که به استادکاری حرفه ای بدل می شود: «من پول وسط می گذاشتم و از دکتر خرید می کردم. شیشه و کریستال را به شاگردهایم می دادم تا برایم بفرشند. اوایل من هم می فروختم. مشتری به در خانه می آمد. بعد که مشتری هایم ثابت شدند، شماره موبایل شاگردم را دادم و معتادها از او جنس می خریدند. من کار جزئی نمی کردم، فقط خرید مواد صنعتی بامی بود.»

موادی که باید تست می شد...

برای اینکه کیفیت مواد صنعتی را بسنجد، باید مواد را تست می کرد. همین مسئله موجب شد اعتیادش از مواد سنتی به صنعتی تغییر کند: «به خودم که آمدم، دیدم تست کردن مواد صنعتی باعث شده است به این مدل مواد، معتاد شوم.»

از «س» می پرسیم حمل مواد، ترس و استرس نداشت؟ نمی ترسیدی تورا بگیرند و به زندان بیفتی؟ نیشخندی می زند و می گوید: «به زندان بیفتم؟ نه، کار از این حرف ها گذشته بود. زمانی که من مواد خرید و فروش می کردم، حمل کمتر از آن مقداری که هر بار با خودم می بردم، اعدام داشت. اگر من را می گرفتند، اعدام حتمی بود.»

سوال دیگرم این است که به نظر چرا در آن یک سال ونیم، گیر نیفتادی؟ روی صندلی جابه جایی می شود. انگشت های در هم گره کرده اش را از هم بیرون می آورد و می گوید: «خدا دلش به حال زن و بچه هام سوخت. بعد هم به حال من؛ چون آن قدر غیرت دارم که اگر به زندان می افتادم و هم سرم با بچه توی بغل به ملاقاتم می آمد و کسی چپ نگاهش می کرد، توی زندان خودم را می کشتم. فکر می کنم خدا دلش به حال من نسوخت، دلش به حال زن و بچه هام سوخت و به آن ها رحم کرد.»

روزی ۵/۱ میلیون درآمد

او از روزی ۲۰۰ هزار تومان شروع می کند و آخرین معامله موادی که انجام داده، ۵/۱ میلیون تومان بوده است: «سودش دو برابر بود؛ یعنی هر چقدر پول می گذاشتم، دو برابرش را در می آوردم. آخر ها وقتی ۵/۱ میلیون در روز پول می گذاشتم وسط، دقیقاً ۵/۱ میلیون سود می کرد.»

لا بد تصور شما هم مثل من، این است که در یک سال ونیم فروشنده مواد، حتماً «س» بار یک عمرش را بسته است: «این طور نیست. پول با داورده واقعا برکت ندارد. باورتان می شود وقتی تصادف کردم، برای هزینه بیمارستان پول قرض کردم؟ آه در بساط نداشتم.»

نگاه متعجبم را که می بیند، می گوید: «دور و برم پر از رفقای بود که برای مفت کشی دور و برم بودند. هر چه پول در می آوردم، همراه رفقایم خرج می کردم. همیشه چند تا نوجه دور و برم بودند.»

توهم و اختلاف

مصرف مواد صنعتی باعث می شود پذیرش ویدگمانی به همسر در دل «س» پاشیده شود: «هر شب دعوا می کردیم. شبی نبود که در خانه ما دعوا نباشد؛ برای همین از خانه فراری بودم. همسرم تقصیری نداشت. مشکل از من بود. مواد صنعتی خاصیتش توهم است. مدام به او شک می کردم و دعوایمان بالا می گرفت.»

از توهم هایش می پرسیم. می گویم از این موقعیت خاطر دای داری؟ می گوید: فاصله با توهم تا خانه با پای پیاده، پنج دقیقه بیشتر نبود. یک روز ظهر می خواستم به خانه بروم. مواد مصرف کرده بودم. فکر می کردم مامور ها دنبالم هستند. آن قدر کوچ و پوس کوچ ها را پشت سر گذاشتم تا مامور ها خانه ام را پیدا نکنند که شب شد. هیچ ماموری در کار نبود اما من در توهمم، این طور می دیدم.

تصادفی که نجاتم داد

«وقتی می گویند در هر شری خیری هست، شاید باورمان نشود، اما برای «س» دقیقاً این طور بوده

است: «برای خرید مواد پیش دکتر به جاده کلات

رفته بودم. ۵۰ گرم کریستال و ۲۵ گرم شیشه

به همراه داشتم. مامور ها

دنبالم کردند. روی موتور بودم.

فکر کنم با ۲۰ کیلومتر سرعت

حرکت می کردم هوا تاریک شده

بود. برای اینکه من را کم کنند، در

همان حین حرکت، چراغ پشت موتور

را شکستم. با همان سرعت داخل زمین

کشاوری پرت شدم. از حال رفتم. وقتی

به هوش آمدم، یکی از باهایم آویزان شده

بود. دلم داشت ضعف می رفت. همه جا پر از

خون شده بود.»

دستش را روی زانویش می گذارد. از به یاد آوردنش

مکدر می شود. نفس عمیقی می کشد و ادامه

می دهد: «پایم به یک تکه گوشت وصل بود. چیزی

با قطع شدن فاصله نداشتم. با همان وضع به

شاگردم زنگ زدم تا بیاید شیشه و کریستال ها را

ببرد. اونمی توانست موتور براند. با همان باروی موتور

نشستم. سه ماه در بیمارستان بستری شدم. از

بدنم گوشت کندن و به پایم پیوند زدند. هنوز هم شکل

طبیعی ندارد.»

پس از برگشت از بیمارستان، «س» سه ماه است که

پاک است. قرآن بین او و همسرش قرار می گیرد. او

قسم می خورد که دیگر سراغ مصرف و فروش مواد

نرود. از همان سه سال پیش مردی که مقابلم نشسته

و سرش را به زیر انداخته است، به گفته خودش، نه لب

به مواد زده و نه موادی فروخته است. هر کاری انجام

می دهد تا امور خودش وزن و بچهاش بگذرد. این روزها

همسرش باردار است و منتظر اضافه

شدن دومین فرزند به خانواده

کوچکشان هستند. «س»

می خواهد مانند پدرش

نباشد. می خواهد برای

بچه هایش پدری

کند. می خواهد سر

عهد و پیمانش با

خداوند بماند.

